

ما خدا را دیده‌ایم

آیا قرآن کریم درباره‌ی معرفت شهودی و شخصی و یا علم حضوری (با توجه به این که علم حضوری دارای مراتبی است) نسبت به خدای متعال سخنی دارد یا نه؟ شاید بتوانیم پاسخ مثبت این سؤال را از آیه‌ی فطرت و آیه‌ی میثاق به دست آوریم. حضرت آیت الله محمد تقی مصباح یزدی ضمن بحث مفصلی به این پرسش پاسخ داده‌اند. ما در این سطور سعی نموده‌ایم تا این پاسخ را به صورت بسیار خلاصه به شما ارائه نماییم.

خداشناسی فطری

پیش از ورود در بحث پیرامون آیات فطرت و میثاق، بهتر است توضیحی درباره‌ی کلمه‌ی «فطرت» بدهیم: واژه‌ی «فطرت» که در فارسی به «سرشت» ترجمه می‌شود «مصدر نوعی» است و دلالت بر نوع خلقت و آفرینش می‌کند، ولی معمولاً در مورد انسان به کار می‌رود، و چیزی را «فطری» می‌گویند که نوع خلقت انسان، اقتضای آن را داشته باشد و خدادادی و غیر اکتسابی و کما بیش مشترک بین همه‌ی افراد انسان باشد و از این رو شامل همه‌ی بینش‌ها و گرایش‌های خدادادی انسان می‌شود. بینش‌ها و گرایش‌های فطری عبارت است از: بینش‌ها و گرایش‌های غیر اکتسابی. طبعاً چنین چیزی که اکتسابی نیست در عموم افراد انسان، به مقتضای نوع آفرینش آنان وجود دارد. پس خاصیت امور فطری این است که اولاً اکتسابی نیست، ثانیاً در عموم افراد وجود دارد، هر چند ممکن است شدت و ضعف داشته باشد.

شناخت‌های عقلانی همیشه شناختی کلی است. نتیجه این شناخت این می‌شود که یکی هست که جهان را آفریده اما غایب است و او را نمی‌یابد، یک موجودی هست که این جهان را آفریده است و آن را تدبیر می‌کند. این یک معرفتی است غایبانه، اما اگر علم حضوری و شهودی باشد نباید چنین بگوید زیرا او را می‌شناسد، با او آشناست، معرفت شخصی است معرفتی است حضوری. با یک عنوان کلی او را نمی‌شناسد، بلکه رابطه‌ی دل خود با خدا را در می‌یابد. اگر کسانی که توجهاتی به جهان ماده و تعلقاتی به پدیده‌های این جهان دارند، این توجهات و تعلقات را قطع کنند یا در یک حالت اضطراری خود به خود این توجهات قطع بشود، آن گاه در عمق دل خود آن رابطه را در می‌یابند یعنی این رابطه در همه هست منتهی مورد توجه نیست. ما آن قدر توجه‌مان به بیرون از خود و به اشیاء مادی و زیورها و زینت‌های دنیا معطوف شده است که از آن رابطه‌ی قلبی خود غافل شده‌ایم. اگر بتوانیم توجه‌مان را از ماورای خود و خدا قطع کنیم و به درون خودمان بپردازیم آن رابطه را خواهیم یافت و این کاری است که به طور کلی عرفاء پیشنهاد می‌کنند. سیر عرفانی و راه رسیدن به معرفت شهودی و قلبی بر این اساس است که توجه انسان به درون متمرکز شود و انسان در عمق دلش رابطه‌ی خود را با خدا بیابد.

در روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که شخصی خدمت حضرت عرض کرد خدا را به من آن چنان معرفی کن که گویی او را می‌بینم.

حضرت از او سؤال فرمود آیا هیچ وقت از راه دریا مسافرت کرده ای؟ (گویا حضرت توجه داشتند به این که این قضیه برای او اتفاق افتاده است.)

گفت: آری.

فرمودند: اتفاق افتاده است که کشتی شما در دریا بشکند؟

گفت: بلی، اتفاقاً در سفری چنین قضیه‌ای واقع شد.

فرمودند: به جایی رسیدی که امیدت از همه چیز قطع شود و خود را مشرف به مرگ ببینی؟

گفت: بلی چنین شد.

فرمودند: در آن حال امیدی به نجات داشتی؟
گفت: آری.

فرمودند: در آنجا که وسیله‌ای برای نجات تو وجود نداشت به چه کسی امیدوار بودی؟^۱

آن شخص متوجه شد که در آن حال گویا دل او با کسی ارتباط داشته در حدی که گویی او را می‌دیده است. این همان حالتی است که گفتیم گاهی اضطراراً توجه انسان از ما سواء قطع می‌شود و آن حالت به انسان روی می‌دهد که رابطه‌ی قلبی خودش با خدا را در می‌یابد. انسان با اختیار هم چنین کاری را می‌تواند بکند و این ارزش دارد. یعنی سیر و سلوکی که مورد قبول ادیان حق باشد بر این اساس استوار است که انسان تدریجاً تعلقات خودش را از غیر خدا قطع کند و دلبستگی به غیر خدا نداشته باشد (این به این معنا نیست که از همه چیز کناره بگیرد و در غاری سکونت بگزیند بلکه باید بستگی دل را از اشیاء قطع کند. در میان جامعه باشد و مثل همه زندگی کند اما دلش فقط با خدا باشد)، اگر انسان بتواند چنین حالتی را تمرین کند به جایی می‌رسد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: « مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ - مَنْ أَنْ نِيسْتُمْ كَهْ پروردگاری را که ندیده‌ام بپرستم »^۲

تو را با خودت شناختم

آیا هیچ کس برای وجود خود دنبال دلیل می‌گردد؟ کسی که فکر می‌کند و می‌اندیشد و درباره‌ی اشیاء دیگر تحقیق می‌کند، برای مسائل علمی و فلسفی دلیل می‌آورد، آیا برای وجود خود هم احتیاج به دلیل دارد؟ هرگز ندارد، زیرا خود را با علم حضوری می‌یابد. کسی هم که خدا را بیابد رابطه‌ی وجودی خود را با خدا، با علم حضوری درک کند، دیگر جای سؤال برایش باقی نمی‌ماند که آیا خدا هست یا نیست بلکه همه‌چیز دیگر را در پرتو نور خدا موجود می‌بیند. این جاست که چنین کسی می‌گوید: «بک عرفتك» تو را با خودت شناختم. در دعای ابو حمزه می‌خوانیم که حضرت سجاد علیه‌السلام در پیشگاه خداوند عرض می‌کند «... بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّكَ» من تو را با خودت شناختم. آفتاب را با خود آفتاب می‌بیند، نور را با خود نور می‌بیند و اشیاء دیگر در پرتو نور دیده می‌شوند. در اواخر دعای عرفه سیدالشهداء سلام‌الله‌علیه عرض می‌کند: « أَ يَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ » آیا غیر از تو ظهوری دارد که تو نداری و باید با ظهور او تو را دید. یعنی چیزی روشن‌تر از تو هم وجود دارد که باید در پرتو او، تو را دید؟ تو از همه چیز روشنتری و اشیاء دیگر را باید در پرتو تو دید. این است که اولیاء خدا وجود خلق را با خدا، و خدا را با خود خدا می‌شناسند.

رؤیت به صورت فطری و برای همه‌ی انسان‌ها

البته در این که انسان می‌تواند به مقامی برسد که خدا را شهود کند و مؤمنین در روز قیامت به چنین مقامی خواهند رسید یعنی پاداش اعمالشان این است که به رؤیت الهی و نظر الی‌الله و لقاءالله نائل می‌شوند، آیات فراوان داریم: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ - چهره‌هایی شاداب که به سوی خدا می‌نگرند». (القیامة/۲۲ و ۲۳)

و نظیر این‌ها در آیات قرآنی و روایات و دعاها و مناجات‌ها فراوان است اما بحث ما این است که این رؤیت به صورت فطری و برای همه‌ی انسان‌ها وجود داشته باشد. (آن مرتبه‌ای از علم حضوری و شهودی که برای اولیاء خدا حاصل می‌شود، شهودی ست اکتسابی که با سیر و سلوک و با اطاعت و عبادت خدا به آن نائل می‌شوند).

بحث ما این است که آیا نوعی شهود فطری برای انسان وجود دارد که همه‌ی انسان‌ها از آن برخوردار باشند؟ پاسخ ما به این سؤال، مثبت است و مدعی هستیم که قرآن چنین چیزی را اثبات کرده است و در این باره به دو آیه می‌توانیم استدلال کنیم و هر یک را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهیم.

۱. توحید صدوق ص ۲۳۱

۲. کافی ج ۱ ص ۹۸

آیه فطرت

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ (روم/ ۳۰)

خدای متعال خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید:

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً شاید ترجمه‌ی مناسب آیه‌ی مورد بحث این باشد که «توجه خود را دقیقاً به سوی دین معطوف کن.» بعد جمله‌ای را اضافه می‌کند: فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا سرشت خدا (فطرت) نوع آفرینش الهی، آن نوع آفرینشی که خدا انسان‌ها را بر آن سرشته و آفریده است. این تعبیری ست که در زبان عربی شایع است و در فارسی هم در عبارات ادبی و شعرگونه به کار می‌بریم اما در تعبیرات رایج این گونه استعمال نمی‌کنیم که در وسط کلام یک جمله‌ای که در ظاهر نیمه تمام است به کار ببریم، ملاحظه فرمایید: «توجه خود را به سوی دین بدار، سرشت خدایی که خدا همه‌ی انسان‌ها را بر آن سرشته است»، در فارسی گاهی در عبارات ادبی می‌گویند: «خدا را خدا را» یعنی خواست جمع خدا باشد، این فِطْرَتَ اللَّهِ در این جا چنین موقعیتی از نظر ادبی دارد و در حقیقت تفسیری و تحلیلی برای جمله‌ی قبلی حساب می‌شود یعنی این که من گفتم توجه خودت را دقیقاً به سوی دین معطوف کن معنایش این است که ملازم همان چیزی باش که فطرت تو اقتضاء می‌کند، چیزی بر خلاف فطرت و خواست فطری به تو نگفتم تمام توجهات به سوی دین باشد، بر فطرت خود که خدا تو را بر آن سرشته است.

بعد از این که می‌فرماید تمام توجهات را به سوی دین معطوف بدار، می‌گوید سرشت خدایی، بعد اضافه می‌فرماید:

لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، این نوعی سرشت خدایی و نوعی آفریدن است که خدا انسان را بر آن آفریده و مقتضای فطرتش این است که مواظب دین باشد و توجه‌اش معطوف به دین باشد. بعد تاکید می‌کند که خیال نکنید بعضی از انسان‌ها چنین بوده‌اند، یا در یک زمانی فطرت انسان این چنین بوده است نه، «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» آفرینش الهی تغییری پذیر نیست، خدا انسان را این چنین آفریده و مقتضای فطرتش این است که متوجه دین باشد «و لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» ولی بیشتر مردم این را نمی‌دانند.

تفسیر اول

برای این آیه تفسیرهایی ذکر کرده‌اند و خواسته‌اند از آن نتایجی بگیرند: بعضی گفته‌اند مفاد آیه‌ی شریف این است که احکام دین مخصوصاً احکام ریشه‌ای و پایه‌ای دین، موافق فطرت انسانی‌ست. کلیاتی که در دین وجود دارد این‌ها چیزهایی‌ست که فطرت انسان می‌طلبد و بر خلاف مقتضای فطرت نیست پس منظور آیه از این که می‌فرماید: «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» این است که احکام دین و قواعد اصولی دین موافق با نوع آفرینش انسان است اگر در دین دستور داده شده است که خدا را پرستش کنید، پرستش خدا مخالف فطرت نیست، خواستی در انسان هست که این را می‌طلبد، اگر در دین گفته شده که به دیگران یاری کنید، عدالت را مراعات کنید، ستم نکنید، در درون انسان عاملی وجود دارد که این را می‌طلبد. این بر خلاف فطرت نیست همین‌طور چیزهایی که مربوط به زندگی عادی انسان است: تجویز طیبات، تحریم خبائث (پلیدی‌ها) این چیزی است که فطرت انسان می‌طلبد: «أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ» (مائدة/ ۵) یا «يُحَرَّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثُ» اعراف/ ۱۵۷

این‌ها موافق فطرت است. قانون ازدواج، موافق فطرت است اگر یک دینی به‌طور کلی ازدواج را ممنوع کند قانونی بر خلاف فطرت آورده است اما هیچ‌یک از قوانین اسلام مخالف فطرت نیست، این یک تفسیرست که برای این آیه شده است و بر اساس این تفسیر، «خداپرستی» که ریشه‌ی همه‌ی احکام دین اسلام است موافق فطرت نشان داده می‌شود. به حسب این تفسیر، دین مجموعه‌ای از احکام و قوانین تلقی شده و این احکام و قوانین موافق با فطرت الهی‌ست، می‌گوید احکام و قوانین را خوب و به‌طور دقیق مراعات کنید، و یکی از آن احکام هم خداپرستی‌ست. پس نتیجه‌ی این تفسیر، این می‌شود که خداپرستی امری‌ست موافق فطرت.

تفسیر دوم

تفسیر دیگر این است که منظور از دینی که موافق فطرت است آن حالت اسلام و تسلیم در مقابل خداست.

«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» (ال عمران / ۱۹)

اسلام هم یعنی انقیاد، مطیع بودن، تحت فرمان بودن. «الاسلام هو التسليم». این حالت انقیاد در مقابل خدا امریست فطری نه این که آیه بخواهد بگوید جزئیات احکام و قوانین یا چیزهای دیگر، موافق فطرتند.

دین عبارت است از این که تو مطیع خدا باشی: «وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ» لقمان / ۲۲

خودت را تسلیم کن. پس معنای موافقت و هماهنگی دین با فطرت این است که در نهاد انسان یک گرایش وجود دارد به سوی پرستش خدا که قبلاً اشاره کردیم، و طبق این دو تفسیر منظور از فطری بودن در این جا گرایش فطریست.

بینش فطری

هر دو میل به پرستش خدا بود اما آن چه ما درصدد آن هستیم بینش فطریست. یعنی می خواهیم بگوییم انسان نسبت به خدا یک شناخت فطری دارد، آن هم از نوع شناخت شهودی.

سؤال در این مورد این بود که آیا این مطلب را می توان از این آیه در آورد یا نه؟ در پاسخ باید گفت: وقتی در فطرت انسان گرایشی به سوی خداپرستی وجود دارد آیا می تواند این گرایش متعلق خود را نشان ندهد؟ وقتی می گوییم گرایش هست به پرستش خدا، ناچار نوعی شناخت هم باید در فطرت باشد، وقتی ما می گوییم در فطرت انسان (به معنای عام آن البته که شامل غرائز هم می شود) گرایش به ازدواج، هست، خود فطرت متعلقش را می شناسد، وقتی احساس نیاز به همسر در انسان پیدا شد خود می فهمد که انسان چه می خواهد و با چه موجودی می خواهد آمیزش داشته باشد و زندگی بکند. خود فطرت نشان می دهد، ممکن نیست ما تمایل جنسی را به صورت یک امر غریزی و فطری بپذیریم، اما متعلق آن، معلوم نباشد. یعنی آدم که احساس نیاز به همسر می کند این طور نیست که نفهمد که آیا می خواهد از درخت بالا برود یا برود کره ماه پیاده بشود یا می خواهد زن بگیرد. وقتی این خواست در انسان پیدا می شود، می فهمد که چه می خواهد، پس شناختی هم با آن همراه هست، وقتی خداپرستی فطری شد یعنی در نهاد ما یک گرایش است به این که خضوع بکنیم در مقابل یک کسی، آن کس را باید بشناسیم نه این که خضوع در مقابل یک چیزی که نمی دانیم چه چیزی است، خود این فطرت، آن چیز را نشان می دهد، این خضوع در مقابل کامل مطلق است.

وقتی ما می گوییم یک خواست فطری در نهاد ما هست که می خواهد در مقابل خدا خضوع و پرستش کند، این بدین معناست که دنبال موجودی می گردد که کامل مطلق باشد، اگر خضوع هایی در مقابل دیگران می کند از این جهت است که مطلوب خودش را نیافته، و گم شده اش را پیدا نکرده است و دنبال مطلوب بدلی می گردد. معشوق حقیقی اش را پیدا نکرده و لذا اگر معشوق بهتری و کامل تری بیابد تدریجاً معشوق اولی را فراموش می کند. اگر ملاک عشق، زیبایی بوده است، اگر معشوق زیباتری بیابد به تدریج آن انس و دلبستگی را نسبت به معشوق اول از دست می دهد و به سراغ دومی می رود. باز اگر کامل تر از او پیدا کند، همین حالت را دارد. پس این ها مطلوب حقیقی نیستند، این ها بدلی هستند. آن چه فطرتش دنبال می کند آن کامل مطلق است که هیچ عیبی ندارد. هیچ کمبودی ندارد، کمالی فوق او تصور نمی توان کرد. جمالی بالاتر از او امکان ندارد. اگر او را یافت دیگر دست از او برنمی دارد او مطلوب حقیقیست ارضاء حقیقی این خواست، فقط با پرستش الله تامین می شود پس در فطرت ما شناختی نسبت به او وجود دارد هر چند ضعیف است و ما در اثر این ضعف، اشتباه در تطبیق پیدا می کنیم.

در «کافی» از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که در تفسیر آیه ی شریف فرموده اند: فَطَرَهُمْ عَلَى الْمَعْرِفَةِ بِهِ^۱، یعنی خدا انسان را بر معرفت خودش سرشته است.

آیه‌ی میثاق

وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ * أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا ذُرِّيَّةً مِّنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ اعراف/ ۱۷۲ و ۱۷۳

هنگامی که پروردگارت از پشت آدمی زادگان فرزندان‌شان را برآورد و ایشان را بر خودشان شاهد قرارداد که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: چرا، شهادت دادیم. (و خدا این کار را انجام داد) تا روز قیامت نگویید که ما از این مطلب غافل بودیم، یا نگویید که پدران ما قبلاً شرک ورزیدند و ما نسلی بودیم از پس ایشان (و دنباله‌رو آنان) پس آیا ما را به خاطر کارهای باطل‌گرایان تباه می‌سازی؟

این آیه از آیات مشکل قرآن از نظر تفسیر است و از جهات متعددی جای بحث گسترده دارد ولی پرداختن به همه‌ی آن‌ها ما را از هدفی که در این جا داریم دور می‌کند.

ولی انصاف باید داد که اگر چه در نکته‌های دقیقی از این آیات ابهاماتی وجود دارد و حقاً، آیه از متشابهات نیز هست اما چنین نیست که از آیات متشابه هیچ‌چیز استفاده نتوان کرد و به هیچ‌وجه از آن‌ها رفع تشابه نتوان نمود. با دقت در دو آیه، یک مطلب با کمال وضوح روشن است، اگر اشکالی هست در کیفیت پذیرفتن این مطلب است یعنی اشکال در واقع از ماست نه از مفاد آیه.

آیه به روشنی دلالت می‌کند که خدا با فرد فرد انسان‌ها یک رویارویی داشته و به آن‌ها گفته است آیا من خدای شما نیستم؟ و آن‌ها گفته‌اند: آری، تویی خدای ما و این رویارویی با تک تک انسان‌ها موجب این شده است که عذری برای مشرک‌ها وجود نداشته باشد که بتوانند بگویند ما اساساً از این توحید، از یگانه‌پرستی غافل بودیم و بگویند دنباله‌روی از پدران موجب این شد که ما مشرک بشویم، گناه به گردن پدران ماست و ما مسئول نیستیم. در این که مفاد آیه می‌خواهد چنین مطلبی را افاده نفرماید شکی نیست.

ابهام‌ها در این است که ما خودمان چنین چیزی سراغ نداریم که با خدا رویاروی شده باشیم و خدا به ما فرموده باشد که آیا من پروردگار شما نیستم و ما بگوییم چرا، در این جا سؤال‌هایی هست. در چه عالمی؟ در چه شرایطی واقع شده؟ آیا دسته‌جمعی بوده یا تک‌تک؟

و سؤالاتی از این قبیل. اما در اصل مفاد این مطلب و این بیان، جای ابهامی وجود ندارد. آیا این مطلب پذیرفتنی‌ست که بدون استثناء، هر انسانی، با خدا مواجه شده و چنین مکالمه‌ای بین او و خدا تحقق یافته است؟ هر معنایی برای این مکالمه و مواجهه تصور شود به هر حال، این سخنی غایبانه و از پشت پرده نیست که یک کسی یک صدایی از یک‌جایی بلند کند و بپرسد آیا من فلانی نیستم؟ شما هم بگویید: چرا فلانی هستی. این ارزشی ندارد این باید به گونه‌ای باشد که قابل خطا نباشد. قابل اشتباه نباشد و گرنه عذر برای شما باقی می‌ماند. مثلاً اگر شیطان فریاد بزند که من خدای شما نیستم؟ و یک کسی خیال کند که این سخن خداست و بگوید چرا، این قابل خطاست یعنی صرف این که صدایی به گوش برسد دلیلی نمی‌تواند بود که گوینده فلان کس است، موقعی این مکالمه قطع عذر می‌کند و دیگر جایی برای اشتباه در تطبیق باقی نمی‌گذارد که شما طرف را ببینید و بشناسید. پس مدعای آیه این است که مکالمه‌ای بین خدا و انسان تحقق یافته که عذری برای خطای در تطبیق باقی نگذاشته است. هر گونه عذری انسان در قیامت به پیشگاه خدا بیاورد که من به این علت تو را نشناختم و تو را نپرستیدم این عذر مقبول نیست. این مدعای آیه است که انسان، هر انسانی، یک رویارویی با خدا دارد که بر اساس آن رویارویی می‌توان گفت خدا می‌گوید آیا من پروردگار تو نیستم؟ او هم می‌گوید چرا.

به نظر می‌رسد که چنین مکالمه‌ی حضوری و عذر براندازی که خطای در تطبیق را هم نفی می‌کند جز با علم حضوری و شهود قلبی، حاصل نمی‌شود و مؤید آن، روایات زیادی است که مشتمل بر تعبیرات «رؤیت» و «معاینه» می‌باشد.

روایات متعددی که از نظر مضمون همه متشابه و از نظر سند هم معتبر هستند، و در کتب معتبر از جمله در اصول کافی،

تفسیر علی بن ابراهیم، تفسیر برهان، تفسیر نورالثقلین و کتاب‌های دیگر، نقل شده است.

امام باقر علیه‌السلام در روایتی که از کافی در ذیل آیهی فطرت نقل شده می‌فرماید: «فَعَرَفَهُمْ وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يَعْرِفْ أَحَدٌ رَبَّهُ»^۱

یعنی خدا خودش را به ایشان شناساند و ارائه داد، و اگر این کار انجام نمی‌گرفت هیچ‌کس پروردگارش را نمی‌شناخت.
عیناً خدا را مشاهده کردند؟

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی از «ابن مسکان» نقل شده که به حضرت صادق علیه‌السلام گفتم: «معاینه کان هذا؟ قال: نعم»^۲
یعنی آیا عیناً خدا را مشاهده کردند؟ فرمود: آری.

و در کتاب «محاسن برقی» از زراره از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «و لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يَدْرِ أَحَدٌ مَنْ خَالِقُهُ وَ لَا مَنْ رَازِقُهُ»^۳، یعنی اگر این صحنه نبود هیچ‌کس نمی‌دانست که چه کسی آفریننده و روزی دهنده‌ی اوست.
از این عبارت استفاده می‌شود که معرفتی که در آیهی شریف به آن اشاره شده معرفتی شخصی است نه شناختی کلی که از راه مفاهیم انتزاعی و عناوین عقلی، حاصل می‌شود و معرفت شخصی درباره‌ی خدای متعال جز از راه علم حضوری و شهودی، امکان ندارد. و اگر منظور، معرفت کلی و نتیجه‌ی استدلال عقلی می‌بود، می‌بایست چنین گفته می‌شد:
«و لو لا ذلك لم يعلم احد ان له خالقا»، یعنی هیچ‌کس نمی‌دانست که «خالقی» دارد؛
نه این‌که چه کسی خالق اوست.

اگر انسان علم شهودی نداشته باشد تنها حقیقتی کلی را می‌تواند بفهمد مثلاً این‌که یک کسی هست که کار خاصی را انجام داده است. اگر شما سازنده‌ی یک ساختمان را ندیده باشید تنها می‌توانید بفهمید که سازنده‌ای، این مصنوع را ساخته و از صفات مصنوع می‌توانید پی به صفات صانع هم ببرید، هر قدر دقت و مهارت در آن مصنوع بیشتر به کار رفته باشد، دلالت بر هنرمندی و کارآیی و مهارت صانع می‌کند، تا این حد شما می‌توانید بگویید سازنده‌ی ماهری بوده است، خیلی با سلیقه بوده است. اما این‌که چه کسی است؟ از این استدلالات او را نمی‌توانید بشناسید، شخص او را درک نمی‌کنید، استدلالات عقلی می‌تواند به ما بگوید که جهان آفریننده‌ی حکیمی و آفریننده‌ی توانایی دارد. اما این‌ها یک مفاهیم کلی‌ست، کسی هست که آفریننده و توانا و دانا و حکیم است. اما چه کسی است؟ این را دیگر استدلال عقلی به ما نمی‌گوید، اگر آن رابطه‌ی درونی و قلبی بین ما و خدا نبود، خود خدا را ما نمی‌شناختیم، می‌دانستیم که عالم، خالقی دارد اما این‌که کی‌ست؟ نمی‌دانستیم. شناخت شخص خالق وقتی میسر است که یک نحو شهودی نسبت به او حاصل شده باشد و آلاً یک معرفت کلی خواهد بود.

در زبان خودمان می‌گوییم اگر چنین چیزی نبود هیچ‌کس نمی‌دانست که جهان خالقی دارد. یک‌وقت این‌گونه گفته می‌شود. یک‌وقت دیگر گفته می‌شود اگر این نبود هیچ‌کس نمی‌دانست چه کسی خالق جهان است. تعبیری که در همه‌ی روایات است همین است: نمی‌گوید اگر چنین مکالمه و مواجهه‌ای نبود هیچ‌کس نمی‌دانست که عالم خالقی دارد؟ زیرا اگر این جریان هم نبود عقل انسان می‌فهمید که جهان خالقی دارد، حتی عقل می‌توانست صفاتش را هم بفهمد، اما شخصش را نمی‌توانست بشناسد این جریان، موجب شده است که یک رابطه‌ای بین دل و خدا برقرار شود که وقتی به عمق دل توجه بشود «خود خدا» را می‌یابد نه این‌که یک کسی هست که آفریننده است. اگر خدا توفیق بدهد حال و توجه کامل در دعا و مناجات پیدا شود و توجه آدمی از همه چیز قطع گردد، تمرکز کامل در توجه به خدا پیدا کند، حالی پیدا می‌کند که «خود خدا» را می‌بیند این‌طور نیست که گویی از پشت پرده‌ای بگوید: ای کسی که فوق آسمان‌ها و زمین هستی و جهان را تدبیر می‌کنی، بلکه در پیش روی گوینده است. گویی سخنش را می‌شنود.

۱. کافی ج ۲ ص ۱۳

۲. کافی ج ۲ ص ۱۳

۳. تفسیر المیزان ج ۸ ص ۳۲۵ به نقل از المحاسن ج ۱ ص ۲۴۱

خدا با آن‌ها رازگویی می‌کند

در نهج البلاغه، امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه در مورد آیه‌ی شریفه
«رَجُلٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» (نور/۳۷) می‌فرماید:
وَ إِنِّ لِلذِّكْرِ لِأَهْلًا^۱

یاد خدا اهلی دارد که آن‌ها یاد خدا را به جای لذاذذ زندگی بر می‌گزینند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای اهل ذکر و کسانی که زندگیشان را با یاد خدا می‌گذرانند و با یاد او می‌زینند اوصافی را ذکر می‌فرماید از جمله می‌فرماید: «خدا در باطن و درونشان با آن‌ها مناجات می‌کند، رازگویی می‌کند.»^۲ در این تعبیر دقت کنید کنید به‌جای این که بنده با خدا مناجات کند علی‌السلام می‌فرماید خدا با آن‌ها رازگویی می‌کند کسانی هستند که مخفیانه راز خدا را می‌شنوند، چنین چیزهایی برای انسان هست، انسان آن قدر عظمت دارد که به چنین مقام‌هایی بتواند برسد نه تنها انبیاء و اولیاء و معصومان صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین بلکه آن کسانی هم که پیرو راستین پیامبران و پیشوایان معصوم باشند می‌توانند به چنین مقام‌هایی برسند، آن‌ها آمدند، تا دست دیگران را بگیرند و به‌طرف خودشان بکشانند و به آن مقامی که خودشان رسیدند نزدیک نمایند.

پس بر اساس این برداشت (که مورد تایید روایات زیادی هم هست و یک برداشت از پیش خود نیست) می‌توانیم بگوییم که قرآن، تصدیق می‌فرماید که انسان معرفت حضوری و شهودی نسبت به خدای متعال دارد.

معرفت صفات خدا

مطلب دیگری را هم که لازم است بیشتر توضیح دهیم: این است که در این شهود علاوه بر این که اصل وجود خدا مورد معرفت قرار می‌گیرد، یعنی آدمی در می‌یابد که خدا هست، امور دیگری هم از این شهود برای انسان حاصل می‌شود که از جمله‌ی آن‌ها معرفت صفات خداست: یکی ربوبیت خدا، یعنی این شهود به گونه‌ای بوده است که آدمی در می‌یابد که نه تنها آفریننده‌ای هست و می‌فهمد که او کیست بلکه در می‌یابد رب و صاحب اختیار و اداره کننده‌ی جهان هم اوست. تعبیری که در این آیه از چنین چیزی حکایت می‌کند، اینست که می‌فرماید: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» و نمی‌فرماید «الست بخالقکم»، در این مکالمه خدا می‌فرماید آیا من پروردگار شما (گرچه پروردگار ترجمه دقیقی نیست) و رب شما نیستم همان کسی که هستی شما در اختیار من است، گویی این گونه فرموده است که آیا هستی شما در اختیار من نیست؟ گفتند چرا. پس نه تنها خالقیت، بلکه ربوبیت هم اثبات می‌گردد و علاوه بر این، توحید هم اثبات می‌گردد که هیچ کس دیگری هم غیر از او خالق و رب نیست. و این دقیقاً به‌خاطر این رابطه‌ی شهودی یعنی این معرفت حضوری‌ست که انسان نسبت به خدا پیدا می‌کند.

جهات ابهام این آیه

این خواست اوست که جهان هست، اگر این خواست نبود هیچ نبود، این را انسان می‌تواند با علم حضوری ببیند، در یک عالمی یافته بوده است در آن عالمی که بعضی از علماء اسمش را عالم «ذر» یا عالم «میثاق» گذاشته‌اند که خدا فرمود:
«أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» میثاق عبودیت با بندگان بست اما کیفیتش چه بوده و عالمش چه بوده است، ما آشنایی با آن عوالم نداریم. ما تنها عالم طبیعت را می‌شناسیم نمی‌توانیم بفهمیم که آن عالم چگونه عالمی بوده و چه‌طور مکالمه‌ای بوده و چه‌طور تحقق پیدا کرده است و همان است که آن‌را جهات ابهام این آیه دانسته‌اند و علتش هم نقص فهم ماست که با ماوراء طبیعت آشنا نیست، پس بر اساس این معاینه و مکالمه هم معرفت نسبت به ذات خدا و هم نسبت به ربوبیت خدا و هم نسبت به وحدانیت خدا پیدا

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۶۹۴ و ۶۹۵

۲. بحار الأنوار ج ۶۶ ص ۳۲۵

شده است. این است که در بعضی از روایات آمده است که این آیات دلالت بر فطرت توحید دارد:

«فَطَرَهُمْ عَلَى التَّوْحِيدِ»^۱. این تعبیر، هم در ذیل آیهی فطرت در سورهی روم وارد شده و هم در ذیل آیه میثاق در سورهی اعراف آمده است و منظور این است که خدا انسان‌ها را بر یگانه‌پرستی سرشته است، لازمه‌اش این است که هم وجود خدا را بشناسد و هم ربوبیتش را و هم قابل پرستش بودنش را و هم یگانگی‌اش را، این است که می‌فرماید:

«فَطَرَهُمْ عَلَى مَعْرِفَتِهِ أَنَّهُ رَبُّهُمْ»^۲

و شاید آیه (۶۰ و ۶۱) از سورهی «یس» نیز اشاره به همین معنی باشد آن‌جا که می‌فرماید: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَ أَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»

یعنی: مگر به شما سفارش نکردم ای آدمی زادگان که پرستش شیطان نکنید زیرا که او برای شما دشمن آشکار است، و این‌که مرا پرستش کنید و همین است راه راست.

به این معنی که راه راست همان است که فطرت انسانی نشان می‌دهد و آن پرستش خدای یگانه است و پرستش هر معبود دیگر، کج‌روی و انحراف از مسیر مستقیم فطرت می‌باشد.

۱. کافی ج ۲ ص ۱۱ و ۱۲

۲. بحار الانوار، ج ۳ ص ۲۷۹